

یادداشت

خانه‌ای که دیگر نیست

در لحظه‌ای که موشک فرود می‌آید یا سقف بر سر ساکنانش فرو می‌ریزد، آنچه نابود می‌شود فقط چهاردیواری‌ای از آجر و ملات نیست. آنچه می‌ریزد، شبکه‌ای درهم‌تنیده از معنا، حافظه، پیوندهای عاطفی و حس بنیادی امنیت است. خانه، برای انسان، صرفا مکانی برای خواب و خوراک نیست؛ خانه، بستر شکل‌گیری هویت است. مکانی است که بدن و روان در آن به آرامش می‌رسند، صداهای آشنا در آن طنین می‌اندازند و عادات روزمره در آن معنای استمرار و زندگی را می‌سازند.

در بطن هر جنگی، خسارت‌های زیرساختی و نظامی، اگرچه در صدر اخبار قرار می‌گیرند، اما ویرانی‌های روانی-اجتماعی اغلب در لایه‌های خاموش پنهان می‌مانند. یکی از عمیق‌ترین این زخم‌ها، از دست دادن خانه است؛ خانه‌ای که در لحظه‌ای با خاک یکسان می‌شود و با آن، بخشی از روان انسان هم فرومی‌ریزد. برای بسیاری از انسان‌ها، به‌ویژه در جوامعی با تعلق خانوادگی عمیق، خانه نۀتنها فضای زیستن که نماد پیوند نسل‌ها و حافظ خاطرات جمعی است، وقتی خانه‌ای نابود می‌شود، انسان فقط بی‌خانمان نمی‌شود؛ او بی‌ریشه می‌شود، بی‌جهت، بی‌آفق.

در سال‌های اخیر، با اوج‌گیری بحران‌های منطقه‌ای- از غزه تا سوریه، از خرمشهر دهه ۶۰ تا کی‌یف امروز- شاهد آن بوده‌ایم که ویرانی خانه‌ها، موجی از ترومای جمعی ایجاد کرده که آثارش نه‌تنها بر جسم، که در رفتار اجتماعی، اعتماد، امید و سازوکارهای روانی مردم باقی مانده است. این زخم‌ها قابل ثبت در آمارهای مهندسی نیستند، اما در تک‌جمله‌های کودک آواره‌ای که می‌گویید «خانه‌مان شبانه دود شد»، در اضطراب مادرانی که هر شب کابوس آوار می‌بینند و در سکوت سنگین پیرمردی که تا عمر دارد نمی‌تواند صدای فرو ریختن دیوار را فراموش کند، ثبت شده‌اند.

این مقاله، تلاشی است برای نگاه‌کردن به این بُعد مغفول‌مانده جنگ: ترومای روانی ناشی از تخریب خانه. ما در ادامه به بررسی علمی و اجتماعی این پدیده می‌پردازیم، از مفهوم روان‌شناختی اختلال استرس پس از سانحه (PTSD) تا اهمیت خانه در ساختارهای هویتی و اجتماعی و از شکاف میان بازسازی فیزیکی و بازسازی روانی تا راهکارهای جامعه‌محور برای ترمیم انسان آواره‌شده. زیرا اگر خانه ستون زندگی است، پس فروپاشی‌اش تنها آوار بتن نیست؛ آوار آدمی است.

ترومای روانی پس از جنگ:تعریف و ابعاد

در ادبیات روان‌شناسی، واژه «تروما» به آسیب روانی شدیدی گفته می‌شود که فرد در پی یک حادثه ناگهانی، تهدیدکننده و خارج از توان تحمل روانی، تجربه می‌کند. یکی از شناخته‌شده‌ترین جلوه‌های تروما، اختلال استرس پس از سانحه (PTSD – Post-Traumatic Stress Disorder) است که برای نخستین‌بار در میان سربازان بازگشته از جنگ ویتنام تشخیص داده شد. اما امروز می‌دانیم که این اختلال نه‌فقط سربازان، بلکه قربانیان غیرنظامی جنگ، به‌ویژه کسانی که خانه و امنیت اولیه خود را از دست داده‌اند را نیز به‌شدت درگیر می‌کند.

در PTSD، ذهن به طریز وسوساگونه، حادثه تروماتیک را بازتولید می‌کند. افراد دچار این اختلال ممکن است شب‌ها کابوس ببینند، در روز دچار حملات اضطرابی ناگهانی شوند، نسبت به صداها، تشاویر یا مکان‌های خاص دچار واکنش‌های شدید شوند، یا حتی از محیط‌های اجتماعی فاصله بگیرند. این علائم در افرادی که خانه‌شان در جنگ تخریب شده، رنگ‌بویی خاصی دارد: هر صدای انفجار می‌تواند یادآور لحظه ویرانی باشد، هر بوی آتش یا خاک نم‌خورده می‌تواند ذهن را به آن صحنه بازگرداند و حتی تصویر ساده‌ای از یک سقف نیمه‌فرو ریخته، می‌تواند هجوم خاطره‌ای دردناک را کلید بزند. ترومای از دست دادن خانه، ترکیبی است از فقدان «پناه فیزیکی» و «پناه روانی». این افراد معمولا هم‌زمان با شوک روانی ناشی از فرو ریختن دیوارها، با سردرگمی در مورد آینده، ازدست‌رفتن دارایی‌ها، دوری از عزیزان، بی‌جایی و احساس بی‌قدرتی مطلق روبه‌رو هستند. ترومای آنها، تنها ترومای لحظه حادثه نیست؛ این آسیب، به شکل طولانی‌مدت در حافظه روانی ثبت می‌شود و بر ابعاد مختلف زندگی -از روابط خانوادگی تا اعتماد اجتماعی- سایه می‌اندازد.

مطالعات میدانی در مناطق جنگ‌زده (از جمله لبنان، فلسطین، عراق، سوریه و خوزستان دهه ۶۰) نشان می‌دهد افرادی که خانه‌شان را از دست داده‌اند، میزان بالاتری از علائم افسردگی، بی‌خوابی، اختلالات تمرکز، پرخاشگری ناگهانی و انزوای اجتماعی را تجربه می‌کنند. مهم‌تر اینکه این آسیب‌ها معمولا به صورت نسلی منتقل می‌شوند: کودکانی که در چادر یا اقامتگاه موقت بزرگ می‌شوند، حتی در سال‌های بعد، در فضایی دائم‌نگران و ناپایدار رشد می‌کنند. از سوی دیگر، در جوامعی با پیوندهای عمیق فرهنگی به «خانه» به عنوان نماد هویت، تروما ابعاد گسترده‌تری پیدا می‌کند. خانه برای یک خانواده حامیه‌رانه‌ای، فقط سقف و دیوار نیست؛ اینجا جایی است که نام خانوادگی معنا دارد، خاطرات نسل‌ها انباشته شده و مناسبات درون‌خانوادگی شکل گرفته. در این جوامع، ازدست‌دادن خانه مساوی است با فروپاشی ستون‌های معنایی زیستن.

ترومای خانه: روان آواره در پس جنگ

در جنگ، آنچه ویران می‌شود تنها زیرساخت نیست. خانه، به عنوان نخستین پناه روانی و اجتماعی انسان، وقتی فرو می‌ریزد، بخشی از هویت، امنیت و حافظه فرد را نیز با خود می‌برد. خانه صرفا یک ساختمان نیست؛ نقطه آغاز حس تعلق، حافظه زیسته و فضای شکل‌گیری روابط انسانی است. نابودی آن، ضربه‌ای روانی است که در زبان فنی روان‌شناسی در قالب اختلال استرس پس از سانحه (PTSD) توصیف می‌شود. اما در عمل، چیزی فراتر از یک تشخیص بالینی است: این یک زخم جمعی است.

قربانیان تخریب خانه در جنگ، اغلب با ترکیبی از شوک، اضطراب مزمن، بی‌خوابی، خشم و از دست رفتن حس جهت‌یابی مواجه می‌شوند. این ترومای روانی به‌ویژه بر گروه‌های آسیب‌پذیرتر مانند کودکان، زنان و سالمندان اثرات شدیدتری دارد. کودکانی که خانه‌شان را از دست می‌دهند، نه‌فقط ماوایی فیزیکی، بلکه بخشی از بنیان روانی رشد و امنیت را نیز از دست می‌دهند. بازسازی کالبدی خانه‌ها، اگرچه ضروری است، اما لزوماً به معنای ترمیم روان انسان‌های ساکنان در آنها نیست. احساس خانه‌داشتن، فقط با آجر و سیمان برنمی‌گردد؛ نیاز به فرایندهای عمیق‌تری چون روایتگری، مشاوره روانی، بازسازی روابط اجتماعی و حتی بازتعریف مفهوم امنیت دارد. در بسیاری از جوامع، خانه‌ها پس از جنگ ساخته شدند، اما ساکنان‌شان دیگر هیچ‌گاه همان آدم‌های پیش از جنگ نشدند.

افزون بر این، حافظه جمعی ملت‌ها نیز درگیر این ترومای خانگی است. تصویر خانه‌های ویران‌شده، در عکس‌های جنگ خرمشهر گرفته تا ساختمان‌های آوارشده در غزه و کی‌یف، به نمادهای ماندگار رنج بدل شده‌اند؛ نشانه‌هایی که در شعر، ادبیات و زبان روزمره مردم ثبت شده‌اند. اگر قرار است از بازسازی سخن بگوییم، باید خانه را نه‌فقط در بعد فیزیکی، بلکه در معنای عمیق اجتماعی و روانی آن بازتعریف کنیم. خانه اگر ستون زندگی است، پس فروپاشی‌اش تنها آوار بتن نیست، آوار آدمی است.

در پی ۱۲ روز نفس‌گیر که با حمله بی‌سابقه رژیم تروریستی اسرائیل به میهنمان، ایران، به اوج خود رسید و خسارات جبران‌ناپذیری به بار آورد، عمیقا به ریشه‌های این آسیب‌ها می‌اندیشم. هم‌زمان، به رشادت و تاب‌آوری ملت و مدافعان وطن فکر می‌کنم که چگونه توانستند در برابر این تهاجم مقاومت کرده و ورق را برگردانند. این روزها، در دفتر گوگل در سان‌فرانسیسکو، با تجربه‌ها و عاداتی که در طول سال‌ها کار در این شرکت فناوری آموخته‌ام، به فرهنگ «ریشه‌یابی درست» (Root Cause Analysis) فکر می‌کنم. در گوگل، پس از هر رخداد یا حادثه‌ای که بر شرکت تأثیر می‌گذارد، فرایند حرفه‌ای ریشه‌یابی تشکیل می‌دهیم. ریشه‌های مشکلات را به‌جای مقصرها پیدا می‌کنیم و برای آنها برنامه‌ریزی و پروژه تعریف می‌کنیم تا مطمئن شویم دیگر از آن ناحیه آسیبی وارد نشود. شرکتی که محصولاتش میلیاردها نفر را پشتیبانی می‌کند و هر ثانیه از کار افتادنش می‌تواند میلیون‌ها نفر را متاثر کند، به خوبی یاد گرفته چگونه مشکلات و آسیب‌ها را ریشه‌یابی و برطرف کند و مهم‌تر اینکه از چه روش‌هایی برای مواجهه با آسیب استفاده کند. روش‌هایی که حدس قوی می‌زنم آرتش این رژیم متخاصم، با شبکه‌ای گسترده از استارت‌آپ‌ها و شرکت‌های فناوری و ارتباط نتگانتک با غول‌های فناوری دنیا، به خوبی یاد گرفته، مشغول ریشه‌یابی ضعف‌های خود هستند تا در نقشه‌های بعدی‌شان، مهلک‌تر و سمی‌تر عمل کنند.

خلاف‌رهنج یادگیری ریشه‌ای در ایران

اما در فضای ایران، متأسفانه میل به ریشه‌یابی صحیح و عمیق را کمتر می‌بینم. گویی روش‌ها و راه‌های درست آسیب‌شناسی را فراموش کرده‌ایم. به‌جای تحلیل منطقی، به هم اتهام می‌زنیم، خودمان را اثبات می‌کنیم، شعار می‌دهیم، فریاد پیروزی سر می‌دهیم و حتی اخبار غیرمعتبری که ترس درونی ما را فریادگاه پخش می‌کنیم، خطر جدی است. همه ما با گوشت و پوست خود حس کردیم در چه فضای وحشی‌ای زندگی می‌کنیم و چقدر در این مسیر دلسور، تنها هستیم. دیدیم که آنجا که درست عمل کردیم، چگونه ضربه‌های کاری به دشمن وارد می‌کنیم و اگر ضعیفی داشته باشیم، چگونه دشمن ۱۰ برابر صد برابر از آن استفاده می‌کند. تنها راه ما آسیب‌شناسی دقیق نقاط، ریشه‌یابی درست و اقدام برای اصلاح آنهاست. این کاری است که هر سازمان و ساختاری که در این چند روز متوجه آسیب‌هایش شد، باید انجام دهد؛ از بانک‌های که زیرساخت‌هایشان از کار افتاد، شبکه اینترنت کشور، سازمان‌های امنیتی، نظامی، دولتی و دیگر افرادی که مسئول حفاظت از جان و مرزهای این کشور هستند.

در ادامه، مقدماتی را مرور می‌کنم که به گمانم ما در ایران فاقد آن هستیم و برای آغاز یک فرایند آسیب‌شناسی واقعی جانی هستند:

۱. دل‌های آتشین، مغزهای سرد

اولین و مهم‌ترین مسئله فرهنگی که به آن مواجهیم، فراموشی اهمیت تفکر منطقی و مهندسی است. در تفکر منطقی و مهندسی، شعار، هیجان، غلو، عزاداری، ناامیدی بی‌پهوده و امید بی‌پشتوانه هیچ جایی ندارد. مغزهای منطقی و مهندسی، سرد، خشک و تنها مبتنی بر فکت، داده و مشاهده هستند. در این نوع تفکر، عبارات گنگ، مبهم، بی‌اعتبار و هیجانی جایی ندارند. هر ادعایی باید با دیتا، فکت و آمار مستند شود وگرنه باید صرفا به‌عنوان یک «نظر غیرمستند» مطرح شود. مغزهای آتشین احساس و امیال را در خود خاموش می‌کنند و تنها با عینک دقت و دیتا مسائل را تحلیل می‌کنند.

در این فضا عبارتی‌مانند «مردم ناراضی‌اند» جایی ندارد، اما عبارت «۶۳ درصد مردم از شرایط امنیتی طبق آمار سال ۱۴۰۲ مؤسسه نظرسنجی فلان ناراضی، ۲۲ درصد راضی و مابقی بی‌نظر هستند» (اعداد و ادعا صرفا به‌عنوان مثال آورده شده و واقعی نیستند) معنا دارد یا عبارت «نیروهای مسلح ما آماده‌تر از همیشه هستند» تبدیل می‌شود به «نیروهای مسلح ما امسال سه رزمایش در حوزه دفاع موشکی برگزار کرده‌اند». بسیار مهم است که از به‌کارگیری عبارات مبهم و گمراه‌کننده که موجب پنهان‌شدن کاستی‌ها می‌شوند، پرهیز شود.

اما در کنار این «مغزهای سرد»، باید دل‌های ما شعله‌ور از شریزد، به وطن، هم‌وطنان، ایران و ایرانی باشد. بدون دل‌های شعله‌ور از این عشق، هیچ مغز سردی انرژی لازم

برای حرکت رو به جلو، مواجهه با مشکلات و لذت‌بردن از خدمت و اصلاح و بهبود وطن را نخواهد داشت. بدون این حرارت در دل، کار بزرگی انجام نمی‌شود. این عشق، هرچه هست، باید محافظت شده، یادآوری شود و هرچه بیشتر در آن دمیده شود. اما، این حرارت باید محدود به دل‌های ما باشد و اجازه ندهیم زبان و مغز منطقی ما تحت تأثیر آن قرار گیرد؛ زیرا به محض اینکه این اتفاق بیفتد، وارد دنیای توهم شده و دشمن نهایت استفاده را از این آسیب‌پذیری خواهد برد.

نتیجه این تمرین آن است که فضاهای مداحی (که معمولا توهم پیروزی همیشگی القا می‌کنند) و فضاهای ناامیدی و عزاداری (که همیشه القای بدبختی و سیاهی می‌کنند)، هر دو باید در فرایندهای تصمیم‌گیری کنار گذاشته شوند و ذهن‌های مهندسی و منطقی جایگزین آنها شوند.

۲. استقبال از شناسایی و بررسی آسیب‌ها

در گوگل، به استقبال ریشه‌یابی آسیب‌ها می‌روند، حتی آن را برجسته و بزرگ می‌کنند، سمینار تشکیل می‌دهند و برای جامعه بزرگ‌تری به اشتراک می‌گذارند. از افرادی که ریشه‌یابی کرده‌اند تقدیر می‌شود. این رویکرد، ناشی از دیدن مشکلات به‌عنوان فرصتی برای یادگیری و اصلاح است. اگر از آسیب‌شناسی پرهیز کنیم، آسیب‌ها باقی خواهند ماند و ضعفاً برطرف نخواهند شد.

باید همگی یک کمین ملی برای پیداکردن و اصلاح آسیب‌هایی که منجر به این حمله دشمن شد، داشته باشیم. از آن استقبال کنیم و از زیر ذره‌بین گذاشتن خودمان نترسیم. باید بدانیم اگر این کار را نکنیم، چه اتفاقات مهیبی ممکن است در پیش باشد. تمام نهادهای حاکمیتی، نظامی، سیاسی، رسانه‌ها، اندیشمندان و دانشگاه‌ها باید به استقبال آسیب‌شناسی خودشان بروند و احساس امنیت کنند که بابت پیداکردن آسیب‌ها، شاماتی یا تحقیر نخواهند شد. این فضا، کلید ایجاد یک فرهنگ واقعی «ریشه‌یابی» در سطح ملی است. بخشی از این حس امنیت از مورد بعدی خواهد آمد.

۳. ریشه‌یابی به جای مقصریابی (فرهنگ Blameless)

آسیب مهم بعدی، مقصریابی به جای ریشه‌یابی است. در ریشه‌یابی، هدف پیداکردن ضعف ساختارها، فرایندها و سیستم‌هاست، نه فرد یا افرادی که موجب ایجاد مشکل شده‌اند. اگر فردی تصمیم اشتباهی گرفته، این فرد اغلب آخرین زنجیره از یک سلسله ضعف‌های ساختاری بوده است و نشانه‌رفتن انگشت اتهام به سمت او، ما را از آن سلسله ضعف‌های ریشه‌ای غافل می‌کند.

در گوگل، بیش از صد هزار نفر در حال کار هستند و احتمالا روزی هزاران اشتباه رخ می‌دهد. اگر قرار بود در ریشه‌یابی‌ها دنبال مجازات مقصران بروند، تنها چیزی که نتیجه می‌شد، ایجاد ترس در تصمیم‌گیری‌ها و پنهان‌کاری بود. در عوض، در ریشه‌یابی همیشه سؤال این است: «ما چه ضعیفی داشتیم که اجازه دادیم یک تصمیم فردی غلط، منجر به مشکل شود؟»، «کجا باید جلوی این تصمیم اشتباه گرفته می‌شد؟»، «چرا فرایندهای کنترلی مؤثر نشد؟»، «چرا دیتای مناسب در اختیار فرد تصمیم‌گیرنده نبود؟»، «چرا فرایندها و روش‌های ما به تصمیم درست کمک نکردند؟»، «کجا در انتخاب و استخدام افراد اشتباه کردیم که منجر به این آسیب‌ها شد؟». اینها بررسی و اصلاح می‌شوند تا دفعه بعد، اشتباه افراد منجر به آسیب به کل سیستم نشود. به این روش، ریشه‌یابی بی‌مقصر یا Blameless می‌گویند و برای رسیدن به ریشه‌های درست مشکلات بسیار مهم است.

برای ما نیز اگر برای شناسایی آسیب‌ها، انگشت اتهام به یک فرد یا نهاد خاص نشانه برود، اشتباه کرده‌ایم. باید هدف این باشد که پیدا کنیم آن فرد یا نهاد چرا دچار این مشکل شد؟ چرا ساختار ما به جلوگیری از این اشتباه کمک نکرد؟ کجا سیاست اشتباهی داشتیم؟ کجا نهادهای کمکی کم داشتیم؟ کجا تصمیم نادرستی گرفته شد؟ و بدون متهم‌کردن افراد، تمام این سیاست‌های غلط، کاستی‌ها و تصمیمات نادرست، مسئولیت جمعی ما انگاشته می‌شود، نه اتهام به یک فرد یا نهاد.

۴.«دیدنی‌گفتم»‌ها: دوری از رفتارهای خودخواهانه و خودشیفته‌گرایانه

از رفتارهای خودخواهانه و خودشیفته‌گرایانه باید دوری کنیم. یکی از اینها، فضای «دیدنی‌گفتم»‌هاست که هرکسی به نوعی سعی در اثبات خودش دارد. این



عکس: حسین سلمان/آرند فارش

دل‌های آتشین، مغزهای سرددرس‌هایی از قلب گوگل برای ما

ایمان رحمتی‌زاده

رفتارها، جز ارضای خودخواهی و حس گناهکاری جمعی ما، حاصلی ندارد. همه ما مسئولیم و همه ما سرنشینان یک کشتی هستیم. اگر چیزی را گفتم و انجام نشد، نه مزیتی برای خودمان ایجاد کرده‌ایم و نه کمکی به وضعیت قبلی کرده‌ایم. همه باید بر رسیدن به بهترین نتیجه تمرکز کنند و حرف‌های این چنینی، جز سمی‌کردن فضای گفتمان و جلوگیری از رسیدن به نتیجه، هیچ ارزش دیگری ندارند.

۵. نتیجه‌محوری به جای مناسک‌محوری

نابید فرایند ریشه‌یابی را یک مناسک صوری ببینیم که در نهایت باید انجام شود، مستقل از اینکه نتیجه‌بخش باشد یا نه. ما همه مسئول نتیجه هستیم، نه صرفا مکلف به انجام وظیفه. ریشه‌یابی درست، ابزاری است برای اینکه به ریشه‌های مشکلات برسیم و سپس برای اصلاح آنها اقدام کنیم. اگر در نهایت مشکل اصلاح نشود، هیچ ارزشی ندارد. بنابراین، صرف ریشه‌یابی را ارزشمند ندانیم، بلکه رسیدن به نتیجه‌ای درست، محافظت از جان ایرانیان و مرزهای ایران و تضمین امنیت و رفاه ملی، هدف اصلی است. این نکته را هرگز فراموش نکنیم.

مثال: استفاده از روش «۵ چرا» (Whys ۵) برای ریشه‌یابی عمیق

یکی از ساده‌ترین و در عین حال قدرتمندترین ابزارها در فرهنگ ریشه‌یابی، روش «۵ چرا» (Whys ۵) است. این تکنیک به ما کمک می‌کند تا با پرسیدن پی‌درپی «چرا؟» از یک مشکل اولیه، به علل بنیادین آن دست پیدا کنیم و از گرفتارشدن در دام مقصریابی یا راه‌حل‌های سطحی جلوگیری کنیم. هدف این روش، فراتررفتن از علائم ظاهری و رسیدن به تیغه‌های سیستمی می‌فرایندی است.

با هر بار پرسیدن «چرا؟»، ما یک لایه عمیق‌تر به مشکل نفوذ می‌کنیم. این کار معمولا به پنج مرحله محدود نمی‌شود و ممکن است بسته به پیچیدگی مشکل، به تعداد کمتر یا بیش‌تر از «چرا» نیاز باشد. نکته مهم این است که پاسخ هر «چرا»، مبنای پرسش «چرا»ی بعدی قرار می‌گیرد. این روش به تیم‌ها کمک می‌کند تا به جای سرنش افراد، بر نارسایی‌های سیستمی که به اشتباه منجر شده‌اند، تمرکز کنند.

برای روشن‌شدن موضوع، یک مثال در مورد جنگ روانی و اخبار کذب می‌آوریم:

مشکل اولیه: در زمان بحران و جنگ، اخبار کذب و شایعات به سرعت منتشر شده و موجب سردرگمی و تضعیف روحیه عمومی می‌شود.

۱. چرا اخبار کذب و شایعات به سرعت منتشر می‌شوند؟ چون مردم برای کسب اطلاعات به منابع غیررسمی و شبکه‌های اجتماعی روی می‌آورند.

۲. چرا مردم به منابع غیررسمی روی می‌آورند؟ چون به اخبار و اطلاعات منتشرشده از رسانه‌های رسمی کشور اعتماد کافی ندارند.

۳. چرا به رسانه‌های رسمی اعتماد کافی ندارند؟ چون این رسانه‌ها در گذشته شفافیت لازم را نداشته‌اند یا اخبار را به صورت یک‌سویه و کزینشی منتشر کرده‌اند و طیف‌های مختلف جامعه خود را در آنها نمی‌بینند.

۴. چرا رسانه‌های رسمی شفافیت کافی ندارند و یک‌سویه عمل می‌کنند؟ چون ساختار آنها استقلال کافی ندارد یا تحت تأثیر منافع خاص قرار گرفته‌اند و رسانه‌های قوی و معتبری که بتوانند طیف‌های متنوع جامعه را نمایندگی کنند، وجود ندارد.

۵. چرا رسانه‌های قوی و معتبر با پوشش متنوع وجود ندارند؟ چون سازوکارهای حمایتی و قانونی لازم برای رشد رسانه‌های مستقل و متنوع فراهم نشده است یا به دلیل محدودیت‌ها و فشارهای موجود، امکان فعالیت و توسعه برای آنها فراهم نیست.

در این مثال، اگر تنها به مقابله با اخبار کذب به صورت سطحی می‌پردازیم (مثلا صرفا تذکیزیه صادر می‌کردیم) یا مقصر را مدیریت رسانه صداسیما معرفی می‌کردیم، مشکل ریشه‌ای حل نمی‌شد؛ اما با استفاده از «۵ چرا»، به ریشه‌های عمیق‌تری مانند نبود رسانه‌های قوی و معتبر که طیف‌های متنوعی از مردم به آنها اعتماد کنند، ضعف در ساختارهای حمایت از رسانه و عدم شفافیت رسیدیم که نیاز به اصلاحات بنیادین‌تری دارند. این مثال ساده‌سازی شده، اما برای تحلیل مشکلات پیچیده در سطوح ملی و حکمرانی می‌توان آن را به کار گرفت تا به جای تمرکز بر رویدادها، به علل سیستمی و ساختاری دست یافت.

نگاه

روابط‌عمومی‌تاریک: از یغداد تا تهران

محمد رضوانی‌پسور: دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه تهران: «امروز ما از قدرتی بی‌سابقه برخورداریم تا بر سرگونی یک رژیم خطرناک و متجاوز، ملتی را آزاد سازیم. ما با بهره‌گیری از تاکتیک‌های نوین و سلاح‌های دقیق می‌توانیم به اهداف نظامی‌مان دست یابیم بدون آنکه خسونتی علیه غیرنظامیان به کار برود».

این نقل‌قول، آغاز یادداشت جدید «الجزیره» با این تیتر است: «آشنا به نظر می‌آید؛ آیا این عبارت در سال ۲۰۰۳ درباره عراق گفته شد یا در سال ۲۰۲۵ درباره ایران؟». هانا دوگال، نویسنده متن این‌طور شروع می‌کند که انگار این نقل‌قول در ۲۲ جولای ۲۰۲۵ و بعد از حمله آمریکا به ایران منتشر شده است. ولی این‌طور نیست! این اظهارات توسط جورج دابلیو بوش، در تاریخ اول ماه می ۲۰۰۳ روی عرشه ناو هوایمابر آبراهام لینکلن و درباره عملیات آمریکا در عراق ایراد شد.

به‌طورکلی ایده مرکزی این یادداشت تحلیلی، قرابت عجیب «توریک» رهبران غرب در توجیه جنگ علیه ایران و عراق است؛ با وجود اینکه میان این دو جنگ ۲۲ سال فاصله است.

این سناریو و روایت تکراری اما بیش از هر چیز، تلاوم پروژه «روابط‌عمومی‌تاریک» توسط آمریکا را نشان می‌دهد: آنچه بیش از دو دهه قبل عینا درباره عراق به کار بسته شد و بعد از اتمام جنگ بود که مشخص شد بهانه اصلی جنگ یعنی دستیابی عراق به سلاح‌های گشتار جمعی (WMDs) به‌کلی ادعایی غیرواقعی بود.

جفری ساکس در گفت‌وگوی اخیرش با تاکر کارلسون نیز به‌وضوح درباره اینکه چطور پنتاگون در سال ۲۰۰۲ تلاش کرد از طریق «روابط‌عمومی»، جنگ را به جامعه آمریکا بفروشد، توضیح می‌دهد، همان‌طوره که ساکس اشاره می‌کند، در آن زمان آبرام شولسکی(Abram Shulsky) رئیس دفتر برنامه‌های ویژه پنتاگون (OSP) بود. به گواه تحلیل‌هایی‌از جمله مقاله رابرت درفکوس، نویسنده مجله «Nation»، شولسکی در همکاری مخفیانه با احمد جلیلی، رئیس کنگره ملی عراق که جاعلی ماهر بود، انبوهی از اطلاعات جعلی درباره ارتباط صدام حسین با القاعده و سلاح‌های گشتار جمعی (که در واقعیت وجود نداشتند) تولید کرد که معاون رئیس‌جمهور آمریکا، دیک چنی، از آنها برای مقابله با تحلیل‌های معتدلت‌ر سیا استفاده می‌کرد تا روایت پنتاگون را به جامعه جهانی بفروشد. جفری ساکس درباره این رخداد اضافه می‌کند که این یک صدفه با اشتباه در نظام تصمیم‌گیری آمریکا نبود، بلکه کنشی در راستای مقابله با دولتی بود که نتایج‌و آن را دشمن خود می‌دانست. این تحلیل، وقتی واضح‌تر می‌شود که به دکترین مشهور شولسکی توجه کنیم، «هدف عملیات نظامی، نه حقیقت بلکه پیروزی است». او همچنین تأکید دارد که «قریب» که हजार عادی در زندگی سیاسی است، در همین راستا، کارن گویاتکوسکی، استاد دانشگاه و افسر بازنشسته ارتباطات که سابقه کار در نیروی هوایی و وزارت دفاع آمریکا را در کارنامه دارد، در مقاله‌ای افشاگرانه به این امر می‌پردازد که «چگونه افراط‌گرایان وزارت دفاع آمریکا، اطلاعات را سرکوب و حقیقت را تحریف کردند تا کشور را به سوی جنگ سوق دهند». گویاتکوسکی از قضا زمانی که دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی بوده در OSP با شولسکی آشنا می‌شود و از نزدیک در جریان فرایندهای داخلی پنتاگون درباره جنگ عراق قرار می‌گیرد. او می‌گوید: «جنگ‌ها معمولا برای اهداف سیاسی طراحی و دنبال می‌شوند. اما دلالی که برای این جنگ به کنگره و مردم آمریکا ارائه شد، نادرست و چنان گمراه‌کننده بودند که می‌توان آنها را دروغ نامید. علاوه بر این، این دروغ‌ها تعدیی و برنامه‌ریزی‌شده بودند، نئومحافظه‌کاران هیچ‌گاه زحمت ندادند تا دلایل واقعی اشغال عراق را با مردم کشور در میان بگذارند؛ دلالی مانند ایجاد پاکه‌های بیشتر برای نمایش قدرت آمریکا در برابر سوریه و ایران، موقعیت‌یابی بهتر برای سقوط اجتناب‌ناپذیر شیخ‌نشین‌های حاکم در منطقه، حفظ اوپک در مسیر داری و نه یورویی و تحقق بخش‌هایی از یک رؤیای امپریالیستی». او همچنین مقاله‌اش را این‌طور به اتمام می‌رساند: «حتی یک نفر از منصوبان نئومحافظه‌کار شغل خود را از دست نداد و هیچ مقام ارشد اصولگرایی دولتی به‌خاطر این جنگ بدطرح‌ای شده، بدفهمیده‌شده، او اشغالگری ضعیف اجرانشده در عراق، رسماً استعفا نداد.